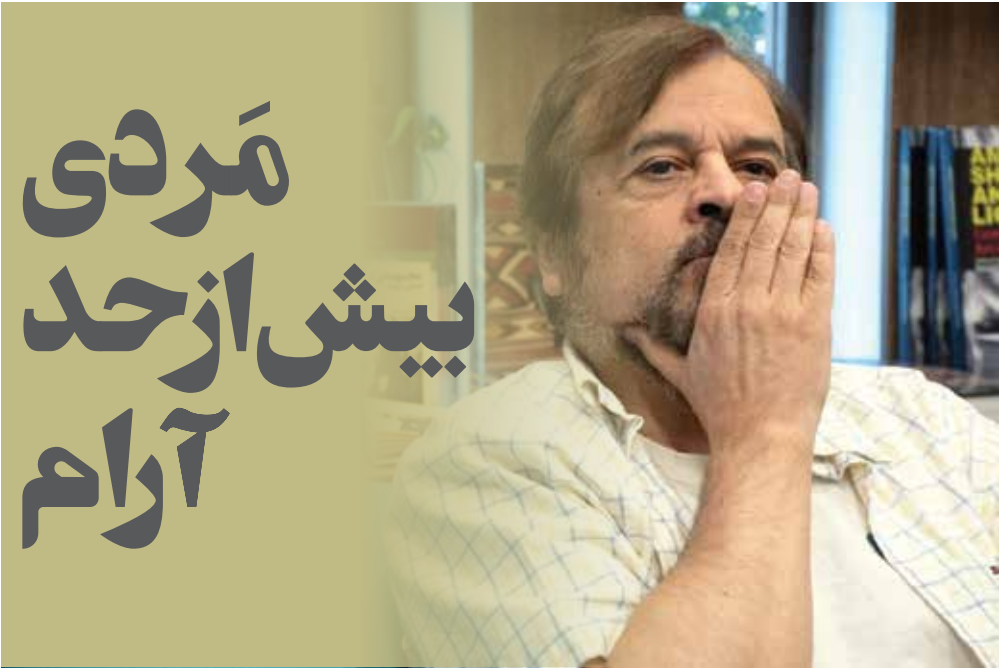




محمد خلفی / تدوینگر

اودرباره حمیدرضا صدر و تب قصه ساختن از زندگی نوشته است

گاهی پایان‌بندی‌ای نوشته که سرنخ آغاز آن را به دست می‌دهد. این‌بار اما پایانی در کار نبود. داشتم به جریانی بی‌وقفه فکر می‌کردم، مثل جریان آب. نمی‌توانی اول و وسط و آخر آب یک رودخانه را انتخاب و آن را از باقی نقاط جدا کنی. تا بیایی و بخواهی که انتخاب کنی، آب گذشته و رفته. مثل لحظه هم هست: آینده و رونده. او را با تصویرهایی (لحظه‌هایی) پراکنده در مقاطع زمانی متفاوتی به‌یاد می‌آورم. ترجیح دادم به شیوه‌های کلاسیک آغاز و پایان اقتدا نکنم. ترجیح دادم ننویسم: «وقتی از حمیدرضا صدر صحبت می‌کنیم، از چه کسی صحبت می‌کنیم؟»، یا «حمیدرضا صدر؛ چنان که بود» یا بسیاری مطلع‌های این‌چنینی. بنا کردم به اینکه میان تصاویر پراکنده‌ای که یادم مانده، خط وریدی پیدا کنم، برای نقب‌زدن به گوشه‌هایی شاید پنهان‌مانده از تصویر حمیدرضا صدری که (در مقایسه با کارشناسی‌های فوتبال) کمتر به چشم اکثریت آمده بود: نقد فیلم.



● عکس: برهان آذرگان/نشر چشمه

کلاژ به مثابه پاره‌های واقعیت
لحن صدر در نوشته‌های سینمایی اش لحنی نقالانه بود. همچون نقالان، با گفتن از فیلمی که موضوع بحث بود، پلان‌هایی را هدف می‌گرفت، شرح می‌داد، به پلان‌هایی دیگر ربط شان می‌داد و از دل خطوط و روابط، طرحی کلی از ایده‌ای اولیه را بارور می‌کرد و به نتیجه‌گیری معمولاً پایانی پاراگرافی در نوشته‌اش بدل می‌کرد. نوشته‌های او معمولاً به ثبت ایده‌ای متکثر بعد از تماشای فیلم بدل می‌شدند؛ ایده‌ای که تکه‌پاره‌هایش ارجاعاتی بودند که او به ثانیه‌های پراکنده از فیلم می‌داد. این استراتژی موجب می‌شد که نوشته نهایی به‌لحاظ شکلی به مونتاژی هدفمندانه شبیه باشد از پاراگراف‌هایی که با تقدم و تاخری ازپیش‌اندیشیده، کنار هم نشسته‌اند تا در کار ساختن یک واقعیت سلولوئید باشند؛ جهان داستان، با هر چه شناخته‌تر شدن آدم‌ها و عناصرش، زنده‌تر و واقعی‌تر به‌نظر خواهد رسید. صدر، هرچا لازم می‌دید، از شباهتی که میان فیلم و واقعیت رصد می‌کرد، غافل نمی‌ماند. از تجربه‌های هر روزه مثال می‌آورد تا جهانی خیالی را مستندتر جلوه دهد، چنانکه گویی رونوشتی از جهان خود ماست.

توصیف به مثابه نقد
توصیفات او، یا ـ به عبارت بهتر ـ شیوه‌اش در وصف‌کردن، از کیفیتی نقدگونه برخوردار بود. به کشف نسبت‌ها و تقابل‌ها بی‌علاقه نبود و گاهی یادداشت‌هایش را بر اساس همین رابطه‌ها استوار می‌کرد: «به سینمای کلاسیک تعلق داشت، اما امروزی‌ترین زنی بود که می‌شناختم. الگویی که در سال‌های جوانی‌اش از زن شهری اهل کار و فعالیت ارثه داد هنوز هم غیرسنستی و نواست. رگه‌های بی‌قراری، ستیزه‌جویی و استقلال‌طلبی او (کاترین هپبرن) برای نسل‌های بعد باقی ماند. از جین فاندو و ونسا ردگریو تا فی دانوای و دایان کیتن...»^۳

یادداشت فوتبالی به مثابه وصف حال یک وضعیت
صدر کتابی دارد با عنوان «پیراهن‌های همیشه» درباره «مردان فوتبال». این کتاب مجموعه تک‌نگاری‌هاست. می‌شود آن را به‌منزله کتابی در باب شخصیت‌پردازی هم خواند و درس‌های فیلمنامه‌گرفت. جابه‌جای کتاب مملو از شرح پرشور و درعین‌حال مستند از «تجربه زندگی» سوژه‌های مدنظر نویسنده است. کارهایی که کرده‌اند، ویژگی‌هایی که داشته‌اند، روابطی که به هم زده بودند، تجربه‌هایی که از سر گذراندند و آدمی که شدند. تک‌نگاری‌ها به نمایشی متکی به کلمات از سیر چندین‌وچند زندگی شبیه‌اند. زندگی کسانی که یک‌عمر تماشا شدند. عمری در مرکز توجه بودند. عمری را به شناخته‌شدن و به‌یادماندن گذراندند. عمری که خاطره ساختند. شیرین یا گزنده. مکانیسم به یاد آوردن با خاطره گره خورده. شبیه تداعی فیلم‌ها در لحظه‌های عادی روزمره. تعبیر غریبی است، اما شاید اگر زندگی نبود، سینما هم به دنیا نمی‌آمد. صدر بیش‌تر شبیه منجم‌ها رفتار می‌کرد: دائم در حال رصد و تبارشناسی ماجراهای محبوبش بود. درباره‌شان می‌خواند و فیش برمی‌داشت. انگار می‌خواست آنها را از نو و این‌بار به‌شیوه خودش، خلق کند. شبیه وقتی فیلم‌ها را برای دیگران تعریف می‌کنیم؛ ما آنها را تعریف نمی‌کنیم؛ ما آنها را به‌شیوه خودمان برای تخیل دیگران خلق می‌کنیم. داستان خودمان را می‌سازیم تا تخیل شنونده‌مان را تحریک کنیم.

صدر، هرچا لازم می‌دید، از شباهتی که میان فیلم و واقعیت رصد می‌کرد، غافل نمی‌ماند.
از تجربه‌های هر روزه مثال می‌آورد تا جهانی خیالی را مستندتر جلوه دهد، چنانکه گویی رونوشتی از جهان خود ماست

معمولاً از جزء شروع می‌کرد (فکتی از سکانسی از فیلمی) و به کل می‌رسید و در مسیر، الزامی هم نمی‌دید که به وادی نظریه ارجاع بدهد، اما اگر الزامی وجود داشت، حتماً به استعاره‌ها و مابه‌ازاها ... هم می‌پرداخت: «روند حرکت از شرایطی ملال‌آور (در اولین برخورد، همه شخصیت‌ها را دفن‌شده در محیطی کسالت‌بار می‌یابیم) به دوراهی ماندن و رفتن و همین‌طور مرگ و زندگی، تعلیق پرتب‌وتابی را در بابل رقم زده‌اند.»^۱

فضاسازی به مثابه کلید ورود به جهان اثر
«در صف قهرمان‌ها قرار می‌گرفت. هیبت غول آسا، برق چشم‌های مهربان، پنهان‌شده در صورتی سیاه و گوشت‌آلود را محو نمی‌کرد. کینگ‌کنگ بود و نمی‌پرسیدیم ساکنان آن جزیره کابوس‌زده را چه‌قدر آزار داده. نمی‌پرسیدیم چند نفر را در خیابان‌ها زیر دست‌وپایش له کرده. نمی‌پرسیدیم بر زنانی که آنها را یک‌به‌یک در دست گرفت و به گوشه‌ای پرت کرده چه گذشته. احساسات‌گرایی غلیظ از او شمایل سینمایی ساخت.»^۲ به ویژگی‌های برجسته یک شخصیت یا یک وضعیت می‌پرداخت و آنها را برجسته می‌کرد. مثال می‌آورد تا بتواند تصویری دقیق‌تر بسازد. ریتم ایجاد می‌کرد. انگار داستانی را آغاز کرده باشد. جلوتر که می‌رفت، اما یک‌باره، به‌شکل غیرمنتظره و ضدریتمی، درجا نتیجه می‌گرفت و جمله‌ای گزیده‌گویه‌وار می‌نوشت و ماجرا را خاتمه می‌داد. کاشت، داشت، برداشت، با ریتمی بسیار تند.

ساختن تقدیر
من فوتبالی نیستم. آن‌قدر از ماجرا پرت هستم که بازیکنان مطرح فوتبال جهان را هم شناسم. اما گاهی فکر می‌کنم چگونه است که حرف‌های حمیدرضا صدر را یادم می‌ماند. بهتر بگوییم: توصیفات او. صدر شیفته توصیف بود، توصیف بازی‌ها، توصیف لحظه‌ها، توصیف رفتارها، توصیف اتفاقات و... او مدام نقطه‌عطف‌ها را به‌یاد می‌آورد: روزی که پنالتی سرنوشت‌ساز تیمی به ثمر نرسید، لحظه‌هایی که بازیکنی با یک تکل ساده به تقدیر باخت. می‌بینید؟ «به تقدیر باخت» می‌شد نوشت: «سرنوشت دیگری پیدا کرد.» یا به فعل‌های دیگری فکر کرد و جمله را بست. اما صدر کوتاه نمی‌آمد. مایل بود از اتفاقی تراژیک هم لحظه‌ای از یادرفتنی بسازد. همیشه دلم می‌خواست می‌توانستم از او بپرسم: «شما چقدر عکس می‌بینید؟» عکس‌ها انجماد زمان‌اند. لحظه را از زمان می‌کنند و به موزه حافظه می‌سپارند. جایی که پناهگاه تداعی‌هاست. جایی که غم گذشته هم رخنه کرده. صدر، به‌شکل غریبی، می‌توانست لحظه حال را چنان توصیف کند که گویی لحظه‌ای از لحظات از دست‌رفته گذشته‌ای است که دیگر اثری از آن نمانده است. توصیفات او کیفیتی پروست‌گونه داشتند: چیدن لحظات کنار یکدیگر برای رسیدن به توصیفی از روح مقطعی زمانی. هر لحظه‌ای متکی به مختصات مکانی، با حضور کسی که سرنوشت او را آنجا نشانده. شکلی از تقدیرگرایی، که سرنوشت را امری ساختنی، نه امری محتوم، می‌داند. صدر به مرگ بسیار می‌اندیشید. به سرنوشت؟ راست است اینکه گذشته را به یاد می‌آورد هرکه مرگ را به یاد می‌آورد؟ اصلاً چطور ممکن است تجربه‌ای را که اتفاق نیفتاده به یاد آورد؟! سینما! جان‌هایی که هنوز بر پرده‌اند، اما می‌دانیم سال‌هاست (در جهان بیرون از اثر) آرام گرفته‌اند.

داستان به مثابه زنجیره وقایع
صدر شیفته داستان گویی بود. در نوشتن و گفتن از فیلم‌ها، چنانکه در گپ‌وگفت‌های تلویزیونی‌اش، ماجرای به قبل یک اتفاق می‌افزود تا بتوان اتفاق را از پیشامدهای یک روند و یک فرایند دید.

پی‌نوشت:
تیتیر عنوان یادداشت عنوان تک‌نگاری حمیدرضا صدر درباره فیلیپ لام در کتاب «پیراهن‌های همیشه» است.
۱. «آسمان همه‌جا ابری است»، حمیدرضا صدر، درباره بابل ایناریتو، ماهنامه هفت، شماره ۳۳، دی ۱۳۸۵، صفحه ۸
۲. «و من دیوم و تو دلبر»، حمیدرضا صدر، ماهنامه هفت، شماره ۲۶، دی و بهمن ۱۳۸۴، صفحه ۱۸
۳. «سفر طولانی روز به درون شب»، حمیدرضا صدر، ماهنامه هفت، شماره ۵، مهر ۱۳۸۲، صفحه ۵۸ ■